



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت پانصد و پنجاه و سوم





خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.
برنامه ۸۹۰، غزل ۵۳۸ و ابیات انتخابی

به نام خداوند عشق

گر آتش دل بر زند بر مؤمن و کافر زند
صورت همه پران شود گر مرغ معنی پر زند

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

مولانای عزیز در این بیت مسأله انسان را تحت عنوان کافر و مؤمن به زیبایی بیان می‌کند؛ که آتش دل و روشن شدن آن که همان زنده شدن به خداوند است یکسان می‌باشد و مرغ معنا همان هوشیاری بی‌فرم اولیه است که با ورود به این جهان، یک سیستم باشنده ذهنی را با صورت‌ها و نقش‌های مختلفی می‌سازد که اتونومی دارد که خودش خود را اداره کند و بافت ذهنی را شکل می‌دهد و این بافت ذهنی غالباً با دو زمان روانشناختی گذشته و آینده کار می‌کند و دائماً در حال تغییر است و قضاوت دوئی را پیدا می‌نماید.

در صورتی که قصد زندگی و خداوند از همان ابتدا این نبود که با باورهای غلط دویی خود را کافر سازیم؛ در حالی که آتش عشق درونش، همواره با ماست و قانون غیرت زندگی ما را به سوی خود می کشاند.

او عاشق ماست و ما هم عاشق زنده شدن به او، که با کبریت و فندک شناسایی و فضاگشایی و پذیرش اتفاق لحظه، روزن و آتش این دل همانیده و پر از انباشتگی ها را روشن سازد و آتش بر دل و درونمان بیاندازد و ما را بی تاب تر و روشن تر و بی نهایت تر.

هست هُشیاری ز یاد ما مَضی
ماضی و مستقبلت پردهٔ خدا

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۰۱

هوشیاری اولیه خدائیت، فارغ از دو زمان مجازی گذشته و آینده بوده است؛ ولی ما با ذهن همانیدهٔ خود، روی آن را با پرده‌های اوهام و خیالات پوچ و بی‌اساس فضای خشکیدهٔ درد، پوشانیده‌ایم و حجابی بین خود و خداوند به‌وجود آورده‌ایم و آتش دل و عطش زنده شدن به او را در خود کور ساخته‌ایم و خود را در من‌ذهنی کافر.

کجاست ساقی جان تا بهم زند ما را
بروبد از دل ما فکر دی و فردا را

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۳

کجاست ساقی جانی که بیاید و افکار دروغین من ذهنی‌مان را که ما را اسیر خود ساخته است، با خرد لایزالش برهم بریزد و آتش
دل‌مان را روشن کند؛ که تا بتوانیم مرکزمان را از افکار گذشته به ثمر نرسیده و آینده نامعلوم پاکسازی نماییم.

مردان خدا پرده پندار دریدند
یعنی همه جا غیر خدا یار ندیدند

—فروغی بسطامی، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۲۶

انسان های مؤمن زنده شده به خدائیت، مرکزشان را از هرگونه اغیار و همانیدگی ها خالی ساخته اند و پرده های خیالات و دردهای
پوسیده من ذهنی را از درون شان بیرون رانده اند و سراسر وجودشان را مملو از آتش عشق الهی کرده اند و این عشق و زندگی را در
دیگران هم شناسایی.

هر که دید الله را الهی است
هر که دید آن بحر را آن ماهی است

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۳۹

این جهان دریاست و تن، ماهی و روح
یونس محجوب از نور صبح

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۰

و هر کسی که با راندن هم‌هویت‌شدگی‌ها به حاشیه آتش عشق درون خود را شعله‌ور کند، فضای درونش بی‌نهایت مانند دریا گشوده می‌شود و به هر جهت و به هرسویی بنگرد خداوند را می‌بیند و هر لحظه همراه با صبر و فضاگشایی مانند حضرت یونس، روح و هوشیاری تکامل یافته خود را از فضای خشک دردناک ذهن و همانیدگی‌ها و ماهی تن می‌رهاند.

عشق آن شعله‌ست کو چون بر فروخت
هرچه جز معشوق باقی، جمله سوخت

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۸۸

مولانای عزیز در این بیت می‌گوید که، اگر آتش عشق با ابزار شناسایی شعله بگیرد، در این صورت تمامی همانیدگی‌ها را می‌سوزاند و فقط معشوق ازلی و ابدی باقی می‌ماند.

بمیرید بمیرید درین عشق بمیرید
درین عشق چو مردید همه روح پذیرید

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۶

در راه زنده شدن به او و اتصال مجدد ما با خداوند و آتش دل را شعله‌ور کردن بایستی تمامی انباشتگی‌هایمان را از دست بدهیم و مقاومت و قضاوت خود را صفر کنیم و نسبت به من‌ذهنی‌مان بمیریم تا روح و روانمان با او یکی گردد و او را ملاقات.

عشق مرا بر همگان برگزید
آمد و مستانه رُخم را گزید

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۰۶

خداوند عزیز ما را برای این عاشق‌پیشگی از روز عهد قدیم آّست، برگزیده است و انتخاب و از ما پیمان گرفته است و ما هم دعوت آن را لبیک گفته و او آتش دلمان را به خدائیت خود زنده ساخته است.

آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعه کار به نام من دیوانه زدند

—حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۸۴

و خداوند مسئولیت و رسالت زنده شدن به خود را بر روی دوشمان نهاد که هیچ باشنده دیگری، در این عالم هستی نتوانست این
مسئولیت عظیم عهدِ قدیمِ آلت را که همان بله‌گویان بودن به اتفاق لحظه است را برعهده بگیرد.

تو به یک خواری گریزانی ز عشق
تو به جز نامی چی می‌دانی ز عشق؟

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۶۳

عشق را صد ناز و استکبار هست
عشق با صد ناز می‌آید به دست

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۶۵

عشق چون وافی ست وافی می خرد
در حریف بی وفا می ننگرد

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۶۵

حال ای عشق و زندگی، چه شده است تو را که، خود را در من ذهنی خوار و خفیف و ذلیل ساخته‌ای و اگر یک همانیدگی از مرکزت گرفته شود، ناله و افغانت به هوا می‌رود و پا به فرار می‌گذاری؟
بدان که، تو فقط از عشق و زنده شدن به خداوند نام و اسمش را می‌دانی و ناآگاه از آن هستی که عشق و زندگی به همین راحتی به دست نمی‌آید.

بایستی مرکزت را با صبوری و فضا گشایی و شکر و تسلیم و پرهیز و پذیرش از دردهای انباشته در ذهن خالی کنی و درد هوشیارانه بکشی و چرا خود را با اجسام و چیزهای گذرا هم‌هویت ساخته‌ای و پیمان روز آلت را فراموش؟

که قرار بود تنها معبود و خدائیت را پرستی ولی خود را همانیده ساخته و چیزهای ساخته دست خود را ستایش و پرستش کردی و خود را بی‌وفا؛ در حالی که عشق و زندگی وفادار است و مرکز خالی و عدم ما را می‌خرد و فراوانی عشق و زندگی در تمامی کائنات عالم هستی موجود می‌باشد. و تو هم که از جنس او هستی باید در راه زنده شدن به او فراوان اندیش باشی و هم‌هویت شدگی‌هایت را بدهی؛ چرا که او به افراد بی‌وفا که پیمان عهد قدیم الست خود را فراموش و مرکزشان را انباشته کرده‌اند توجه و نظر نمی‌کند.

منگر از چشم خودت آن خوب را
بین به چشم طالبان، مطلوب را

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۵

چشم خود بر بند ز آن خوش چشم، تو
عاریت کن چشم از عشاقِ او

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۶

بلک ازو کن عاریت چشم و نظر
پس ز چشم او به روی او نگر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۷

پس در نتیجه، برای زنده شدن به او و دیدن روی محبوب و خدائیت با چشم من‌ذهنی‌ات نگاه نکن که دچار ضرر و زیان می‌شوی؛ بلکه باید معشوق را از دید عاشقانی مانند مولانای عزیز بنگری و برای مدتی روی خود کار کنی و این دید من‌ذهنی را بدهی و خرد و دانش مولانایی را یاد بگیری و از آن در زندگی‌ات استفاده نمایی و هر اتفاق و چالش بدی که در این مسیر برایت به وجود می‌آید بپذیری و تسلیم باشی و فضاگشایی کنی تا مرکزت عدم گردد که تا بتوانی دید عدم‌بین و دید خدایی خود را به دست بیاوری و به عشق و زندگی زنده گردی.

و در پایان، وقتی که خرد بی‌منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است
چون غفور است و رحیم این ترس چیست؟

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

پر انرژی و سالم بمانید. خیلی ممنون. خدانگهدار شما.

—زهرا سلامتی، از زاهدان.



خانم دیبا از کرج



به نام خدا

ما انسانها نور خدا و کوی یار را گم کرده‌ایم؛ با تکرار ابیات مولانا چراغ حضورمان روشن می‌شود و ما را از انباشتگی همانیدگی‌ها بیرون کشیده و به کوی عدم هدایت می‌کند.

گر گمشدگان روزگاریم
ره یافتگان کوی یاریم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۲

آیا می‌دانیم با انباشتگی همانیدگی‌های مرکزمان ما در روزگار گم شدیم و می‌توانیم با شناسایی و انداختن آنها، راه خانه خدا و عدم را پیدا کنیم. ذهن فقط یک ابزارست که ما چیزهای دنیا را بشناسیم و با پرهیز و شکر و صبر به اصل خود پی ببریم، که خلاقیت، شادی و آفرینندگی‌ست؛ اما ما عشق را نشناختیم و راه را گم کردیم، ما تنها باشنده‌ای هستیم که با اعتماد و توکل به خدا راه را پیدا می‌کنیم.

از آفتاب مُشتعل هر دَم ندا آید به دل
تو شمع این سر را بهل تا باز شمعت سر زند

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۸

از آفتاب مشتعل و نور عدم، هر لحظه دل ما روشن می‌شود، ولی ما چون شمع سر خود را قیچی نمی‌کنیم، فضا باز نمی‌شود تا نور عدم به مرکزمان بتابد و شمع ما دود می‌کند و در دردها، فکرها و باورهایمان گم می‌شویم؛ پس پیغام دست اول زندگی را که در فضای گشوده شده می‌آید نمی‌گیریم.

ای فئاتان نیست کرده زیر پوست
بازگردید از عدم زِ آواز دوست

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۵

آیا گنج پنهان حضور را که زیر پوستهٔ ذهن فنا و نابود می‌شود نمی‌بینیم؟ آیا صدای سکوت و آواز زندگی را نمی‌شنویم که ما را به کوی عدم می‌خواند؟ آیا نمی‌بینیم که هر چیزی با آن همانیده می‌شویم به ما درد می‌دهد و همهٔ چیزهای دنیا بازی‌ای بیش نیستند و همه فنا پذیرند.

عشق و ناموس ای برادر راست نیست
بر درِ ناموس ای عاشق مایست

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۲

ای برادر من، هر چه غیر از عشق خداست، جان کندن است و دروغ؛ چون من ذهنی می‌خواهد آبرو و ناموس و حیثیت بدلی خودش را طبق اصل ماند حفظ کند، فضا را باز کن و با مقاومت و قضاوت بر در خانه شیطان مایست!

هر چه جز عشق خدای احسن است
گر شکر خواری ست آن جان کندن است

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۸۶

شیطان من ذهنی، همانیدگی‌ها را به ما شکر نشان می‌دهد تا ما خود را به عنوان روح بی‌نهایت شناسایی نکنیم.

گر نخواهی نُکس پیش این طَیب
بر زمین زن، زر و سر را ای لَیب

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۷
-لَیب: خردمند

نُکس یعنی برگشتن بیماری؛ اگر نمی خواهیم به بیماری همانیدگی ها که ذهن آن را شکرخواری نشان می دهد و جز جان کندن نیست برگردیم، باید خردمندانه هر چیزی را که من ذهنی مثل طلا با ارزش نشان می دهد ولی مثل آهن داغ، دست ما را می سوزاند بر زمین بیاندازیم.

وقت آن آمد که من عریان شوم
نقش بگذارم، سراسر جان شوم

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۳

خدایا شکرت که با خرد مولانا بیهوده جان کندن‌هایم را با عقل جزوی من‌ذهنی شناختم، وقتش رسیده که از نقش‌های همانیدگی مثل مدیر، استاد، مادر، همسر، فرزند خلاص شوم و عشق و خدائیت را در خودم شناسایی کنم و جان انسانهای دیگر را هم به ارتعاش زندگی در بیاورم.

آزمودم عقل دور اندیش را
بعد از این دیوانه سازم خویش را

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۳۳۴

من امتحان کردم که هر چه عقل دوراندیش من ذهنی می گوید پوچ و عبث است و مرا با تدبیرهای منطقی مُستهانش از هر چیزی مثل تنهایی، بی پولی و یا مورد تأیید دیگران نبودن می ترساند؛ می خواهم بعد از این مثل دیوانه ها به صدای عقل من ذهنی خود گوش ندهم و تنها به عقل زندگی اعتماد و توکل کنم.

من نخواهم عشوه هجران شنود
آزمودم چند خواهم آزمود

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۰۸

دیگر نمی‌خواهم به وسوسه و عشوه‌های من‌ذهنی که پر از درد و گدایی از چیزهای دنیاست گوش دهم و از خدا دور شوم، بسیار
امتحان کردم که تاکنون فکر و عمل‌هایی که با من ذهنی‌ام کردم بادم پوک کاشتم و دیگر فکر و عملی که در آن حضور نباشد را
امتحان نخواهم کرد.

هین بنه بر پای آن زنجیر را
که دریدم سلسله تدبیر را

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۰

با فضاگشایی، آگاهانه پای هوشیاریات را در مرکز عدم زنجیر کن تا سلسله همانیدگی‌ها را از هم بپاشی و با من‌ذهنی، حيله و تدبیر
نکنی و به عقل زندگی اعتماد کنی.

گفت شاه ما همه صدق و وفاست
آنچه بر ما می‌رسد آن هم ز ماست

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۰۴

شاه و خدا می‌گویند، تو امتداد من هستی با آشتی و رضایت، باید موازی با جریان زندگی پیش بروی. ذات اصلی ما از جنس صداقت و وفای به الست است، ما از جنس جسم و همانیدگی‌ها نیستیم، هر چقدر فضا را باز می‌کنیم از برکات عدم، خرد و عشق به ما می‌رسد؛ پس به اندازه فضاگشایی ما به ما خرد و برکات زندگی می‌رسد.

وَر درآید مَحرمی دور از گَزند
برگشایند آن سَتیران روی‌بند

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۸۲

به محض فضاگشایی ما مَحَرمان زندگی چون مولانا گوهرهای خردشان را به دامن ما می‌ریزند و روبند و پوشش همانیدگیهای ما را که مانع دیدن نور خداست می‌گشایند و از گزند قضاوت و مقاومت و همانیدگی حفظ می‌کنند.

شیر مردانند در عالم مدد
آن زمان کافغان مظلومان رسد

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۳

ما بر اثر عدم آگاهی و اینکه من ذهنی خود را نشناختیم، مظلومانه در دردها، باورها و فکرهايمان گم شده‌ایم و فریادرس را صدا می‌زنیم؛
خدا برای ما کافی‌ست. اگر تسلیم شویم و فضا را باز کنیم مدهای زندگی از طریق شیر مردانی چون مولانا که به حضور زنده شده‌اند
به ما می‌رسد.

مَحْضِ مِهر و دآوری و رحمت‌آند
همچو حق بی‌علت و بی رشوت‌آند

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۶

به محض فضاگشایی و طلب ما بزرگانی که به خدا زنده شده‌اند، گوهرهای خرد را از اعماق دریای عدم بیرون آورده و مثل خدا بدون هیچ رشوه و خواسته‌ای ما را مورد مهر و عدالت و رحمتشان قرار می‌دهند.

با سپاس از برنامه گنج حضور و همیاران گرامی، دیبا از کرج



خانم نصرت از سنندج



با سلام

بعد از این، این سوز را قبله کنم
زانکه شمع من به سوزش روشنم

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۰

خواب را بگذار امشب ای پدر
یک شبی بر کوی بی خوابان گذر

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۱

بنگر اینها را که مجنون گشته‌اند
همچو پروانه به وصلت گشته‌اند

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۲
-وصلت؛ وصال

زندگی هر لحظه برای دیدن ما به ذهن می‌آید تا در این دیدار، وصال صورت گیرد و ما در خواب هستیم! چه چیز ما را به خواب برده است؟

۱- خواب دردها و هیجانات ناشی از آن که بر جسممان اعمال شده و انواع بیماریهای جسمی و روحی را برای ما ایجاد کرده است.

۲- خواب همانیدگی‌ها؛ ما آنها را در مرکزمان گذاشتیم و هر همانیدگی در مرکز مسابقه می‌دهد که جای دیگری را بگیرد و با هم تعارض دارند.

۳- خواب ناموس و حیثیت بدلی؛ پارک ذهنی برای خود درست کردیم و هر چیز را سر جای خود گذاشتیم و اگر نظم آن به هم بریزد گله و شکایت می‌کنیم و به قضا ایراد می‌گیریم.

۴- خواب شرم؛ که از احساس جدایی بین ما و خدا به وجود می‌آید. ما خود را جسم می‌دانیم و خدا را جسمی خیلی بزرگتر که باید کار نیک بکنیم تا او از ما راضی باشد و گرنه مجازات می‌شویم؛ حال آنکه ما امتداد خدا بلکه خود او هستیم ولی در من ذهنی خود را ناچیز می‌شماریم و لیاقت زنده شدن به خدا را در خود نمی‌بینیم؛ بلکه خود را خدمتگزاری می‌دانیم که با من ذهنی به او خدمت کنیم غافل از آنکه که جایی که زندگی است، من ذهنی وجود ندارد.

۵- خواب بی‌نیازی؛ خود را دانا و بی‌نیاز از زندگی می‌دانیم. مانع‌سازی و مسئله‌سازی و دشمن‌سازی در زندگی ما عادی شده است! خودمان مسئله درست می‌کنیم و خودمان هم با عقل جزویمان می‌خواهیم مسئله حل کنیم و نیازی به زندگی احساس نمی‌کنیم! در صورتیکه خداوند مسایل را برای ما درست می‌کند که بدانیم من ذهنی نیستیم و در صورتیکه فضا در اطراف آن باز کنیم، خداوند آن را برای ما حل می‌کند.

حال چه کنیم که به خواب نرویم و یا اگر به خواب رفتیم از این خواب گران بر خیزیم؟!

درمان و پیشگیری از خواب مجدد، عبارتست از فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه و ما دیگر دنبال ماجرا نمی‌رویم. ماجرا با مقاومت ما در برابر اتفاق این لحظه به‌وجود می‌آید. با ماجرا ما می‌خواهیم اثبات کنیم، خواب ما حقمان است و از آن دفاع می‌کنیم و بحث و جدل می‌کنیم!

به خود می‌گوییم این همه درد و خرابی که در روابط خود با دیگران و زندگی داشتم بس است! آنقدر درد کشیدم که دیگر نمی‌خواهم درد بکشم. برای اینکه به صورت غیرمجاز در هشیاری جسمی مانده‌ام تاوان زیادی داده‌ام و دیگر نمی‌خواهم تخریب در زندگی مادی و معنوی‌ام داشته باشم.

می‌خواهم با فضاگشایی نگهبان هشیاریم باشم و زخمی که سالهای سال، به صورت ناآگاهانه برای او ایجاد کردم، مداوا کنم.

ای دلِ بی‌خواب، ما زین ایمنیم
چون حرس بر بام، چوبک می‌زنیم

گردگان ما درین مطحن شکست
هر چه گوییم از غم خود اندک است

عاذلاً چند این صلاى ماجرا
پند کم ده بعد از این دیوانه را

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۰۵ تا ۶۰۷

—گردگان؛ گردوها
—مطحن؛ آسیاب
—عاذلاً؛ ملامتگر
—حرس؛ نگهبان

زخم هشیاریم را با فضاگشایی درمان می‌کنم با هربار فضاگشایی آسمان درونم باز می‌شود و من بیشتر فضاگشایی می‌کنم، هر بار فضاگشایی من این فضا را بازتر و عمیق‌تر می‌کند، احساس می‌کنم در این فضا تنها نیستم و نیروی عظیمی من را همراهی می‌کند؛ او با مهربانی، فضای اطراف من را با حس امنیت، عقل و هدایت و قدرت نیرومند می‌کند. هرچه من فضاگشایی می‌کنم او بیشتر رضایت دارد و من را از جنس خود می‌کند.

جستجویی از ورای جستجو
من نمی‌دانم تو می‌دانی بگو

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱۱

اوقاتی که فضاگشایی را فراموش کرده و یا توانایی فضاگشایی کامل را ندارم، او در آن فضا منتظر است که ناتوانی من را در فضاگشایی پذیرا باشد و بدین وسیله به من می‌گوید، من نیز مانند او، بیشترین فضاگشایی‌ها را داشته باشم.

وقتی در ذهن هستم و دردها و همانیدگی‌ها بالا می‌آیند، فضاگشایی در برابر آنها را فراموش کرده و شروع به «لا» کردن آنها می‌کنم و می‌گویم من دردها و همانیدگی‌هایم نیستم! ولی آنها به من می‌گویند ما تو هستیم؛ بین کنار تو نشستیم و چه اضطراب و دردی به تو وارد می‌کنیم! تو با یک دست ما را کنار می‌زنی و با دست دیگر در حالیکه در ذهن کنار ما نشستی، ما را در آغوش می‌کشی و خود می‌دانی؟! خنده‌ام گرفت و فضا را باز کردم و لحظه‌ای رسید که دردها و همانیدگی‌هایم را رها کردم و از جنسِ زندگی شدم.

مست را چون دل مزاح اندیشه شد
این ندانم و آن ندانم پیشه شد

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۳۸

این ندانم و آن ندانم بهر چیست
تا بگویی آنکه می‌دانیم، کیست

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۳۹

نفی، بهرِ ثبت باشد در سخن
نفی بگذار و زِ ثبت آغاز کن

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۴۰

با تشکر
— نصرت، سنندج



آقای اشکان از مازندران



صفر تا صدِ تصاویرِ مرکزم، تقدیمِ معشوق

تا نسوزم، کی خُنک گردد دلش؟
ای دلِ ما خاندان و منزلش

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۷

خانهٔ خود را همی سوزی، بسوز
کیست آن کس که بگوید: لایجوز

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۸
—لایجوز: جایز نیست

خوش بسوز این خانه را ای شیرمست
خانه عاشق چنین اولی تر است

بعد از این، این سوز را قبله کنم
زانکه شمع من، به سوزش روشنم

خواب را بگذار امشب ای پدر
یک شبی بر کوی بی خوابان گذر

بنگر این ها را که مجنون گشته اند
همچو پروانه به وصلت گشته اند

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۹ تا ۶۲۲
-اولی تر: سزاوارتر

من این چند سال که گنج حضور و دیدم و روی خودم کار کردم و این همه بیت رو خوندم و حفظ کردم و شنیدم، نمی‌دونم چرا این شش تا بیت و البته ابیاتی که در ادامه‌اش می‌آیند، این‌چنان تأثیر شگرفی روی من گذاشتند. واقعاً نمی‌دانم چه جوری شکرش را به جا بیاورم.

فقط می‌تونم بگم خدا رو شکر که مولانا هست. خدا رو شکر که گنج حضور است. انگار که عشقم نسبت به هرچی صدچندان شد. انگار که مولانا را دارم خیلی شفاف‌تر و بهتر از قبل می‌شناسم. انگار بیشتر عاشق خدا و مردان خدا شدم.

معانی و تفاسیر ابیات کاملاً مشخص هستند. مولانا می‌گه که تصاویر رو باید کاملاً بسوزونیم و به طور کامل به خدا زنده بشیم. و این را با نهایت عشق و دلسوزی داره به ما می‌گه؛ یعنی نهایت دلسوزی و خیرخواهی و عشق رو من دارم در تک‌تک واژه‌ها می‌بینم؛ البته نه فقط این ابیات بلکه همه ابیات.

این‌ها کمک کردند که دریچه‌ای تازه در من باز شود. اینکه می‌گوید:
تا نسوزم کی خنک گردد دلش؟

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، مصراع اول بیت ۶۱۷—

خب من این رو می‌خونم یعنی همه تصاویرم رو با جون و دل می‌سوزنوم؛ در این حد کمکم می‌کنه.
یا اینجا که میگه:

خواب را بگذار امشب ای پدر

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، مصراع اول بیت ۶۲۱—

واقعاً به لحنش نگاه کنید، خیلی عشق جریان دارد. خیلی لطافت.

خب ما باید در جایی تصمیم‌مان را قطعی کنیم و تمام تصاویر را بیاندازیم.

من خودم به گذشته‌ام که نگاه می‌کنم، یک ربّاتی را می‌بینم که فقط مفاهیم معنوی حفظ می‌کرده یه چیزایی هم شناسایی می‌کرده؛ اما حقیقتاً که دلم نمی‌اومد به طور کامل از تصاویر دل بکنم؛ شک وجود داشت، به خدا اعتمادی نداشتم. حرف‌های مولانا رو گوش می‌دادم. اما ته دلم شک بود همیشه و خودم همیشه فکر می‌کردم که خیلی کاملم و شکی ندارم. اما نه. شک داشتم.

مولانا می‌گه: فقط یک شب هم شده بر کوی بی‌خوابان گذر.

من این مصراع رو می‌شنوم، فقط می‌خوام اشک بریزم که چقدر عشق و لطافت در وجود خداوند و مردان خداوند است و چقدر دلسوزانه دارند ما رو دعوت به خاموشی هرچه سریعتر افکار و رفتن به کوی عشق می‌کنند.

می‌خواهند ما به خدا، به مردان خدا و به اصل خودمان اعتماد داشته باشیم و تصاویر را بیاندازیم و قاطعانه و با یقین کامل هم بیاندازیم؛
چون صحبت معشوق خردمندِ ابدیست.

دلش، یعنی دل ما باید شاد باشد. با خاموشی ذهن هم شاد می‌شود. بهتره بگم با خاموش نگه داشتنِ دایمی ذهن.
واقعاً که در فضای یکتایی همه و همه منتظر هستند که ما هم با آن‌ها ملحق بشیم. همه در تلاش همین موضوع هستند.

دوستان خواستم این چندتا بیت را که روی من خیلی تأثیر خوبی داشتند با شما به اشتراک بگذارم. امیدوارم مفید بوده باشه.

اشکان
مازندران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com